



تیمور گورکانی



برچیده از کتابخانه دیجیتال هندوستان <http://dli.iit.ac.in>

باز تکثیر از کتابخانه کتاب فارسی <http://www.KetabFarsi.com>

تتمیز  
مقاله اول  
فی تدبیرات و کنکاشا  
بسم الله الرحمن الرحيم

کنکاش امور ملک کبزی و عجب اندازی و لشکر شکنی و دشمن را با هم  
ورود و دوست ساختن مخالفان و در آمدن و بر آمدن بیابان و دستان  
و دشمنان چنین کردیم که پیرین مین نوشت که ابو المنصور تیمور در امور سلطنت  
چهار امر ایدست بگیرد یعنی کنکاش و مشورت و خرم و استیاض  
هر سلطنتی که از کنکاش و مشورت خالی باشد چون شخصی است جاہل که آنچه کند  
و کوید همه غلط باشد و گفتار و کردارش سرسبز شایقی و ندامت بار آور دین ستر  
است که در شیت امور سلطنت خود را بشا ورت و تدبیر عمل نمائی تا آخر نادم و  
پیمان نکر دی و بد اکه امور سلطنت بیک حصه صبر و عمل است بیک حصه  
تفاضل و تجاہل بعد از تقارف و از کار کردن ابرمیت و صبر و استقامت بجز  
و استیاض و شجاعت جمیع امور خیر میشود و السلام کو یا این همه مکتوب  
آدی بود که مر ا نمود و ظاهر ساخت که در امور سلطنت نه حصه مشا ورت

و تدبیر و کفکاش است و بیک حصه شمشیر که گفته اند تدبیری بلکه ما توان کشاد و  
 نحو ما توان شکست که بشمشیر باسی لشکر بافتیر نشود و بخریه من رسید که گیرد  
 کار دیده مشجاع مردانه صاحب غزم و تدبیر و خرم بهتر از هزار مردی تدبیر و خرم  
 است چه یک مرد کار دیده هزار برابر مرد را کار فرماید و بخریه من رسید که غالب  
 شدن بر مخالفان نه از بسیاری لشکر است و مغلوب شدن نه از کمی سپاه بلکه  
 غالب شدن بتائید و تدبیر است چنانچه من باد و صند و چل و سکه کس از روی  
 کفکاش و تدبیر بر سر قلعه قرشی که امیر موسی و ملک بهادر باد و از ده هزار سوار  
 در قلعه و حوالی قلعه نشسته بودند آدم و بتائید تنگری تعالی و تدبیر دست قلعه  
 قرشی را سخر کرد و ایندم و باد و از ده هزار سوار امیر موسی و ملک بهادر آمده مرا  
 در قلعه قرشی محاصره نمودند و من اعتماد بر تائید از روی کردم و از روی تدبیر و  
 احتیاط از قلعه بر آدم و مرتبه بر تبه جنگ کردم و باین دو صند و چل و سکه کس  
 دوازده هزار سوار را شکست دادم و چند فرسنگ راه تعاقب ایشان نمودم  
 و بخریه من رسید که رای و تدبیر و کفکاش با مردی دانادل بهوشیاری باید اگر چه  
 تشییت کار با در پرده تقدیر مستور است لیکن بر سنت سنیه مخبری صلی الله علیه  
 و سلم هر کاری که کردم بشادرت کردم و چون از باب رای و کفکاش جمع می آمدند از  
 خیر و شر و نفع و ضرر کردن ناگردن کار با که در پیش بود پیشش مینمودم و چون  
 سخنان ایشان را می شنیدم هر دو طرف آنرا ملاحظه میکردم و نفع و ضرر آنرا

تدبیر و خرم

تدبیر و خرم

تدبیر و خرم

بخاطر می آوردم و مخاطرات آن کار را بنظر احتیاط بسیار میدیدم و هر کاریکه در آن  
 دو خطر میدیدم طرح میکردم و کاریکه یک خطر داشت احتیاطی نمودم چنانچه  
 من بعلت تیمورخان صاحب سلاح و اودم در وقتی که امرای اردو داشتند جبهه علم مخالفت  
 برافراختند از من کنکاش خواست و بوسی گفتیم اگر فرج بدفع و فرج ایشان بفرج  
 دو خطر متصور است و اگر نبود متوجه شوی یکین خطر و بوسی کنکاش من عمل کرده  
 متوجه دشت شد و چنان شد که بوسی گفته بودم و در جمع کارها مشاورت بکار  
 بروم و در انصرام آن کار تیر در دست میکردم و راه بر آمدن آن کار را ملاحظه  
 نموده شروع در آن کار میکردم و از روی تدبیر و عزم در دست خودم و احتیاط  
 پیش بینی دو روزانه پیشی با تمام میرسانیدم و تجربه من رسید که صاحب کنکاش  
 جمعی تو اند بود که از روی اتفاق بر گرفتار و کردار خود عازم باشند و از آن کار هیچ  
 نماندند و اگر گویند که منمیرامون آن کار نگردند و تجربه من رسید که کنکاش  
 و وقتم است زبانی و تودلی آنچه زبانی می شنیدم گوش میکردم و آنچه تودلی  
 می شنیدم در گوش دل عباسی میدادم و در سنگام لشکر کشی از صلح و جنگ  
 پرسش می نمودم و دلها امرای خود را حجتی که جنگ جویند یا صلح و اگر از صلح  
 سخن میکردم مناقصه صلح را با ضرر جنگ مقایله مینمودم و اگر از جنگ حرف  
 میزدند نفع و فایده آنرا با ضرر صلح ملاحظه میکردم هر کدام غالب در نفع بود  
 همان را احتیاط مینمودم و هر کنکاشی که سپاه را در اول میبایست از استماع

در این  
 کتاب  
 در  
 این  
 باب



از مشرق و لم سر بر ز این بود که چون بمساح من رسید که تعلق تیمور خان ملکیت و حاکمیت  
 ایکت اکتبت و الخ قی تیمور کریت را یاد دیگر امرای جبهه تته فوج ساخته بناخته و خوار  
 مملکت ماوراءالنهر تعیین نموده بودند و افواج امرای تته کانه و زینرا هزار تریول نموده  
 چون کشکاش دیدم که اول رفته امرای پسال فرقیه قطع نمائیم که از تاخت و قتل و غارت  
 ولایت ماوراءالنهر عثمان بکشند تا آنکه من رفته تعلق تیمور خان را بنیمم و چون امرای  
 مذکور را دیدم سطوت من در ایشان اثر کرده و از راه تخطیم پیش آمدند و چون لهای  
 ایشان مانند چشمهای تنگت بود و سایر امرای که در ایشان داوم و نظر ایشان بسیار  
 نموده و دست از تاخت تاراج ماوراءالنهر باز داشتند و من قده تعلق تیمور  
 خان را دیدم و و دیدن مرا شکین گرفت از من کشکاش خواست و آنچه از  
 من شنید همه را پسندیده داشت و در خیال مساح تعلق تیمور خان رسیده که امرای  
 افواج تته کانه بملغهای و ساوری از ابالی ماوراءالنهر گرفته اند و در ساعت آن  
 مبلغ را برایشان اطلاق کرده و تحصیل تعیین نمود و ایشانرا از رفتن ماوراءالنهر منع  
 کرد و ایشانرا سفر اول ساخت و حاجی محمود شاه سیوری را بجای ایشان نصب  
 کرد و چون این خبر مساح امرای سلطه غافلقت برافزخته مراجعت نمودند و در خیال  
 با همگان بنواجه که دیوان یکی و ابهر کشکاج خان بود بر خوردند و او را هم از خود کرده  
 یکجانب جبهه روان شدند و بعد ازین وقت خبر رسید که امرای تعلق تیمور خان در دست  
 عشاق علم اندسته ماورا داشته اند همان اضطرب شد و از من کشکاش خواست که

اینکه  
 تیمور خان  
 در دست  
 عشاق علم  
 اندسته  
 ماورا  
 داشته  
 اند



بطرف چشمه باز نهاد و ماوراء آن شهر را بمسیر راهی که داشت درین باب برین شرح و عهد  
 نوشت ده هزار تومان اسیر قرار چار نویان را از ماوراء آن شهر برین باز گذاشت  
 تا گمارا سبب چون فرما نفرما گشته و این لشکرش در ابتدای دولت و سلطنت من  
 بود و تجربه من رسید که یکت تیسر درست که صد هزار سوار میکند و کاش دوم که  
 در عنوان سلطنت خود کرد و من بود که چون تعلق تیمور خان مرتبه دیگر حرکت  
 ماوراء آن شهر لشکر کشید و نقش عهد کرد و حکومت ماوراء آن شهر را از من گرفت و  
 و بالیاس خواجہ پسر خود سپرد و مرا سپسالار و پیشروئی ساخت و عهدنامه قاجولی  
 بجاورد و قبل خان را ظاهر ساخت من هم بنا بر قول و عهد بزرگان سپسالاری  
 قبول کردم در شهر ششصد و شصت و دو که تعلق تیمور خان مرتبه  
 دوم که باور باد آن شهر لشکر کشید نامه در باب طلب من فرستاد و من هم استقبال  
 کرده و پیرا دیدم و وی نقش عهد کرده ماوراء آن شهر بر پسر خود الیاس خواجہ داد  
 و مرا سپسالار ساخت چون مرا تیره یافت عهدنامه قاجولی بجاورد من  
 و قبل خان را ظاهر ساخت چون من آن عهد نامه را که بر صفحہ قول و نقش کرده بودم  
 که خانی بر اولاد قبل خان مشعلق باشد و سپسالار با اولاد قاجولی بجاورد و لغت  
 یکدیگر گشتند و مطالبه کردم بنا بر وفای عهد مخالفت نمودم و سپسالار را  
 قبول کردم و چون ظلم و تعدی او را گنیدم و ماوراء آن شهر بسیار شد چنانچه بقای  
 نماندند و ماوراء آن شهر ساخته بودند و الیاس خواجہ از سلطنت بجزه نداشت

شرح  
 فرمان  
 و حجت  
 سحر  
 است

و در منع و ظلم و تعدی ایشان عاجز بود من از رو سطوت بر او زبکان غلبه کردم  
 و منظره بان را از دست ظالمان خلاص ساختم و ای شیخ سبب عناد امرای ایما  
 خواجه و او زبکان شد و به تعلق تیمور خان نوشتند که تیمور علم مخالفت بر افراختن  
 است و خان این افترا را راست دانست و دست بر لیس کشتن من نهاد کرد و آن  
 بدست من افتاد و گشته شدن خود را معاینه کردم و در علاج آن چنین تدبیر  
 که بر آنان بجا در اوس بر لیس را بر سر خود جمع آورم و ایشان را بحد متفق سازم و آن  
 کسی که دست متابعت من داد اکیو تیمور بود و دو هم امیر جا کور لاس و دیگر برادران  
 از جان و دل احتسار تاجت من نمودند چون ابالی ما و راه انهر از او همیشه  
 من نگاه شدند که اراده کرده اند که بر او زبکان فرود نمائیم چون لهاسی ایشان از  
 طایفه ظالم او زبکان منحرف شده بود و کجا بروا صا غرابالی ما و راه انهر بر متفق  
 شدند و علما و شایخ فتوی بدفع و رفع طایفه او بکلیه نوشتند و بعضی امرای  
 الوسات و قشونات نیز برین معنی اتفاق نمودند و صورت فتوی و عهدی که  
 کرده بودند بر کاغذی ثبت نمودن این است که مطابق سیرت و صورت خلفای  
 راشدین و عنوان الله تعالی علیهم اجمعین اهل اسلام سپاه و رعیت و علما و شایخ و  
 کرام دیده ملتعب بر سلطنت قسطنطنیه امیر تیمور ایاده الله نمودند که مجال  
 در رفع و دفع و قلع و قمع طایفه او بکلیه که دست ظلم و تعدی بر فرود ما مور و حال  
 در کسب باجه سلطانان در آورده اند که من نمایند و از عهد و حجت ما خود و بر شیخان

این عهد و حجت  
 امیر تیمور  
 در روز ۱۰ شهریور  
 سنه ۸۰۰  
 در کابل  
 امیر تیمور

باشیم و اگر خلاف پیمان عدل نمایند از حول و قوت الهی برآمده و دخل حول و قوت  
 شیطان باشیم و چون فتوی باین نمودار ساختند خواستیم که علم قتال و جدال  
 بر افرادم و بر سوارزبان لشکر بکشیم و داد و مظلومان از ظالمان بگیریم که بعضی  
 از اول این راز را فاشش کردند و دیگر باره خود بخود فاشش کردم که اگر در مقابله  
 بمقابله و مقابله اوزربکان اشتغال نمایم مبادا اهل ما و اولاد کوفته ای گسند پس  
 چنین کنکاش <sup>نماید</sup> دیدم که از سهم قدر برآمده در کوه مقام کنم تا هر کس که بدین متفق باشد نزد  
 من آید آنگاه جمعیت کرده بمقابل و جدال اوزربکان به قدرت نمایم چون از سهم قدر  
 برآمدم زیاده از خدمت سوار و یک کسی با من بر نیامد و دانستم که در کنکاش خود  
 غلط نکرده ام و چون کیفیت در آن کوه توقف نمودم و کسی بمن در نیامد خود بخود  
 کنکاش کردم که بجانب بدخشان رفته شایان بدخشان را بخود متفق سازم و سوار  
 شدم و بخدمت امیر کمال رفتم ایشان مرا ارشاد نمودند که بجانب خوارزم حمله  
 عزیمت مخطوف دارم و سن مال کبیاله سهم قدر انداز ایشان کردم که اگر زیاده بکار  
 نظر یابیم ایشان که در آنم و ایشان فاشش خوانده مرا از خدمت دادند و چون  
 از خدمت ایشان برآمدم همگی خدمت سوار با من بود و چون خبر خدمت من در خوارزم  
 با لیا س خواجده رسید به تکل بیاد را که حقوق نوشت که بر سر من آمده مرا صاحب  
 سازد و تکل بجا در پانزاد سوار بر سر من آمد و من با خدمت سوار خود و با حسین  
 که در راه آمدن ملحق شده بود و برو شدم و بنگار درآمد و تا بحدی جنگت

و کوشش نمودم که از بزرگسوی بخواه کس ماند و از شصت سوار من ده کس ماند  
 انگو در محضی فتح از جانب من شد و چون خبر فتح من بمساع الیکس خواهر دامرا  
 چیده رسید با هم گفتند که تیمور عجیب مروی و صاحب اقبال و تائیدات است  
 و این فتح را بخود شکون گرفتیم و چشم او ز بکان ازین سیره شد کنگاش نوم  
 که در اصلاح سلطنت خود کردم این بود که در آن وقت که احوال دولت من  
 مختل شد و اساس سلطنت من از هم سخته شد چنانچه زیاده از ده کس همراه من نبود  
 که بهفت کس سوار بودند و نه کس پیاده و جز آنها کسی دیگر با من نماند همیشه  
 ای بر حسین که حرم محترم من بود و در ابا خود براسب خود سوار ساخته بودم و در جوی  
 خوارزم سرگردان می گشتم تا آنکه شبی بر جهای فرو آوردم و همان شب آن سه نفر  
 خراسانی میوفاسه اسپ را گرفته و سوار شده که بخت مند و در میان بهفت کس  
 چهار اسب ماند و احوال من بسیار مختل شد لیکن قوی دل بودم و اوقات خفا کردم  
 و از سر آن چاه روان شدم و درین وقت علی بیکت چون غرابی بر سر من آمد و در باره  
 در خانه پرازک بیکت مجوس ساخت و نگاهبانان برین قصین نمود و شصت و دو روز  
 در قید نگاه داشت و خود بخود کنگاشش کردم و بتائید الهی میوه شده بقوت بانوی  
 جلالت شمشیری از نگاهبانان کشیده بر ایشان حمل آوردم و نگاهبانان می بجز  
 نماند و من کنگاش علی بیکت رفقه ایتم و دم و از اصل نا شایسته خود که مرا ستیزه خانه  
 بود شرمزنده و منتقل شد و بعد خراسان است اسپان و براتی را حاضر آورده و بیکت اسب

نگاش

لاغر و بیکه شتر ناتوان آورده بین شکاش نمود و از سخنان که برادرش محمد سیکت بن  
 فرستاده بود در آن طمع نمود و پاره نگاهداشت مرا حضرت نمود و بجانب بیابان  
 خوارزم روان شد هم دو دوازده سوار بر سر من جمع آمدند و بعد از دو روز بموضع رسیدیم  
 نو در خانه نزول نمودم و جمعی از ترکمانان که در آن موضع میبودند اغری گفته برین جمله  
 آوردند و سن همشیره اچیسین را در خانه منضبوط ساختیم و بذات خود بر آن جماعت  
 حاکم کردیم و درین وقت شخصی حاجی محمد نام که در میان ترکمانان بود در این شناخت  
 و فریاد برآورد که ایستور است مردم را از خاکت منع کرده زانو زد و من میرا  
 نشانی کردم و منبیل خود را بر سر وی بختادم وی آمده با برادران خود ملازم من  
 شد <sup>کند</sup> شکاش چهارم که در او ایل سلطنت خود کرده و من بود که چون نشست سوا  
 نزد من جمع آمدند بخود شکاش کرده که اگر در موضعی که رسیدیم بودم اقامت  
 نایم مباد ایل آن موضع دست اطاول برین درآکنند و خبر مرا از ترکمانان <sup>نستند</sup>  
 و صلح حال خود در این دیدم که از آن موضع برآیم در صحرایی که از سمرقند دور <sup>است</sup>  
 نزول نایم تا آنکه شکاش کرد و از وی سلطنت است نزد من جمع آید و از آن موضع  
 بجانب خراسان متوجه شدم و در راه مبارکشاه سجری حاکم ماخان <sup>بکصد</sup> بود  
 نزد من آمد و سپان خوب شکاش کرد و جمعی از سادات و اهل این زمین <sup>مخمسند</sup>  
 و قریباً دو صد نفر سواره و پیاده در آن صحرای من همراه گشتند و درین وقت  
 مبارکشاه و نیکوین <sup>شید</sup> ضیاء الدین بن محمد غرض کرده که توقف نمودن درین صحرای

شکاش

یا حش پریشانی است بطرفی باید رفت و لایقی جهت بودن سخن باید ساخت مگر  
 خود بخود کنکاش کردیم یا ایشان گفتیم که بنحاطرم این کنکاش رسیده که متوجه طرف  
 سمرقند شویم و شمایان را در موضع مضافات بخارا مستقر سازیم و خود بجای  
 رفته و میان اهل الویسات در آمده ایشانرا بنحو متفق سازیم و لشکری جمع ساخته  
 و شمایانرا طلب <sup>بجای</sup> بکشیم با لشکر حبه و الیاس خواجه را ختم و ملکیت باوراء الهند استخر  
 سازیم ایشان یکی این کنکاش <sup>بجای</sup> تدبیر غرا پسندیند و درین عمر میت فاتح خوانده روان  
 شدم و این دو صد کس را در حوالی بخارا مستقر ساختیم و الجاسی ترکان آغا همیشه  
 امیر حسین را سپانی در آن موضع گذاشتم و متوجه سمرقند شدم و متوجه حسین بامازند  
 سوار آمده در راه بمن ملحق شد و از خود در آنچه گفته و بر اثر ز مبارکش فرستادم و  
 خود میان الویسات و آمده قریب دو هزار کس را با خود متفق ساختیم که هرگاه  
 سمرقند علم سلطنت برافرازیم ایشان خود را پرستاند و شب سپهانی در آن  
 سمرقند شدم و بخانه قلع ترکان آغانی خواهر کلان خود فرستادم و این دو صد  
 شب در روز فکر و تدبیر بودم و چهل و هشت روز بختبانی گذرانیدم تا آنکه  
 بعضی از اهل شمس بر آمدن بمن اطلاع نمودند و نزدیک بود که شمس فاش شود  
 ناچار با پنجاه سوار که در شهر با من نبودند شب از سمرقند برآمده بطرف خوارزم  
 متوجه شدم و جمعی از پیاوگان بهم با من رفاقت کردند و در اثنای راه چند  
 اسپ از کله ترکانان بدست آوردیم و پیاوگان خود را سوار ساختیم

در موضع چینی و کنار آب آسیه در زمین پست و بلند نزول نمودم و در همین جای اهل حم  
 و مبارکشاه و سید حسن و جماعه را که در حوالی بخارا گداشته بودم آمد این طبع شدند  
 و تیمور خواجه اعلان و بگرام جبار با افواج خود آمده ملازمت نمودند و قریب هزار کس  
 نزد من جمع آمدند و از اینجا خود با خود و کشاکش کرده روانه باختر زمین مقدس  
 شهبهوان ملک را مسخر گردانیدم کشاکش پیچ که در ایام خروج خود کردم این بود  
 که چون بجانب باختر زمین مقدس روان شدیم بخارا آب میرمن رسیدیم و نزول نمودم  
 و یورق بجهت خود ساختیم و چند روز بیمار واری سپاه در کنار آن آب توقف نمودم  
 در این وقت سپاه و رعیت ولایت کر میر رجوع آوردند و قریب بجزایر سواد ترک  
 تا حیات تیر برین جمع شد و ولایت کر میر سخن گفت درین وقت کشاکش کردم  
 که بر ولایت سیستان ترکگار آورم چون خبر نوای سیستان رسیدار معانی سپاه و  
 فرستاد و طلب مدد کرد که جمعی از دشمنان برین نظر کرده و ملک مرا با هفت قلعه  
 متصرف شده اند اگر دست دشمنان از ملک من کوتاه نشود شش ماه جلوه سپاه  
 برسانم و کشاکش برین دیدم که خان شزمیت بجای سیستان مخطوف دارم و از  
 هفت قلعه که دشمنان می متصرف شده بودند پنج قلعه را حیرا و قرا گرفتند و  
 نوای سیستان بر اس از باشت دشمنان خود را با خود دست با خود و کشاکش کردند  
 که اگر امیر تیمور درین ملک اقامت کند ملک سیستان از دست ما بر خواهد رفت  
 و سپاه و رعیت تمامی مملکت سیستان حشر کردند و بر سر من آمدند و چون دیدم که

در  
 حوالی بخارا

سیستان بجهت خود وفا نمود و ناچار شدیم و سر راه بر ایشان گرفته قتال و جدال نمودیم  
 و تیری آمد و بر بازوی من خورد و نیز نیک تیر دیگر بر پای من رسید آخر بر ایشان ظفر  
 یا فتم و چون آب هوا سی آن ملک را بفرج خود موافق ندیدم برخاسته بگریس آمدیم  
 در آن ولایت دو ماه اقامت نمودیم تا آنکه رخصتای من بد شد گنگاش ششم که در وقت  
 خروج خود گریس بود که چون گریس سخن کرد دید و رخصتای من بد شد گنگاش  
 درین دیدم که رفته در کوچهستان سر جدولی اقامت نمایم و حیثیت کرده بخیر ملک  
 ناو راه انحر متوجه شوم و چون برین گنگاش بتم سوار شدیم و یکی چهل سوار را من بود  
 تا همه حیل و حیل زاده و امیر زاده بودند شکری تعالی را شکر گفتم که در چنین روزی  
 چنین مردم بی زور بی گشته آمده همراهی و اطاعت مرا قبول گردانند و با خود  
 لقمه نده تعالی را بمن کار بسیار است که این نوع مردم همسر را بمن مطیع ساخته  
 و یکسان کوهستان را من خضعت نمودم و در آنسای راه حنیق بر لاس ادا و لایق  
 قراقرز نوبان که اطلب من سرگردان بگشت با پانزده سوار آمده بمن ملحق شد و من آمدن  
 و میرا شکون گریس و درین ایام یکوشت شکار اوقات میکند را ندیدم و پیش منتم  
 و در آنسای راه دیدم که فوجی بر پشت ایتاده و ساعت بیاحت زیاده عیشند  
 و استاده قراولان فرستادم تا خبر آورند و قراولان با جماعت رسید خبر  
 آوردند که فراخی بسیار در نوکر قدیم امیر است که با صد سوار از لشکر جبه جدا شده  
 اطلب امیر سرگردان میکرد و من سجد و شکر شکری تعالی بجا آوردم و امر با جضا

سخت



قراچی کردم و وی آمده را نوزده و پایی مرا بوسه داد و سن و ایرا تسلی نمودم و منبیل  
 خود را بر سر وی نهادم و متوجه فرقه ارحف شدم و پاره ارحف رسیده تریل  
 نمودم و روز دیگر سوار شدم و در آن فرقه درآمدم و در میان دره بلیست که بود نجابت  
 خوش جو او من رفتم بر آن بلندی بجای کرشمه و شکرانان هر گیت در حوالی آن شپه فرو و آمدند  
 و سن آن شب که جمع بود زده و هشتم و چون صبح بدیدیم بنام مشغول شدم بعد از او  
 نماز دست برداشتم بعد مشغول شدم در اثناسی دهام را غمی دست داد و او را  
 تعالی درخواست کردم که مرا ازین سرگردانی نجات دهد بنور از دعا فارغ نگشته  
 بودم که فوجی از دور نمودار شد که از برابر بلندی می می گذرد و من سوار شده از عقب  
 آن فوج درآمدم تا احوال ایشانرا معلوم نمایم که ایشان چه کردند و ایشان یکی  
 بنقاد سوار بود نماز ایشان پرسیدم که بهادران شما چه کسانید ایشان گفتند  
 ما نوکران امیر تیموریم که بطلب امیر میگرددیم و ایشانت پیرانی باسیم و سن ایشان گفتند  
 که سن هم یکی از نوکران امیرم چو نسبت که شمارا راهبری کرد و با امیر برسام نمودی  
 از ایشان اسپ خود را مخته و فرقه خیر سبر داران برد که راهبری یافته ایم که با  
 با امیر تیمور رساند و ایشان سخنان سپهان خود را کشیدند و حکم با حضار سن نمودند  
 و ایشان سه فوج بودند و سردار فوج اول تعلقن خواجه برلاس بود و سرداران  
 فوج دوم امیر سیف الدین بود و سردار فوج سوم قوکت بها در بود و چون نظر  
 ایشان بر سن افتاد و بنور شده از سپهان خود پیاده شدند و آمده را نوزده و پایی

و رکاب مرا بوسیدند من بچم از اسپ فرو آوردم و هر یک را در نعل گرفتیم و من در نعل خود  
 را بر سر نعلش خواججه نهادم و کمر بند خود را که بسیار پر کار و زربافت بود بر کمر اسپ  
 سیف آفرین بستم و جامه خود را بر تن بکند بهادر پوشانیدم و ایشان وقت کردند و  
 مرا هم رقت شد و وقت نماز در رسید و بختیت نماز را دادند و گریه و سوار شده و  
 آمدند به صورت نزول نمودیم و مجلس ساخته بطوری دادیم در روز یکشنبه شیر بهرام که  
 از روی خودی از من جدا شده بود و اراده نین بندگان در دل داشتند  
 در ملازمت نمود و عذر خواست من و میرا در کنار ختم و حدشش را پذیرفتم و  
 انقدر مهر بانی کردم که از خجالت برآمد <sup>کلیک شش</sup> ختم که در ایام خروج خود کردم  
 این بود که چون سان شکر خود دیدم که امکی تنه حدود سیزده سوار بودند بخود کشیدند  
 کردم که یکی از قلاع را بدست آورده جا بدون قرار و بهم فرستادند که کاش کردم که اول  
 قلعه الاجور که از جانب الیاس خواججه منگلی بود فاسلید و در آن قلعه میبود سخن سازم و جان  
 نگارباشتن بار و پرتل خود کرد و انهم و باین غریمت روانه قلعه الاجور شدیم شیر بهرام با  
 وی از قدیم شناسائی داشت انکاس نمود که من رفیق منگلی بودم و اهل کردانم و چون  
 شیر بهرام بجای قلعه رفت مرا پیغام داد که منگلی بود غا انما از یکدیگر چون این قلعه را الیاس  
 خواججه من سپرده از مردی فرستاد و راست که من با سیرت بوزل شده قلعه را بسیار  
 و در دادن قلعه اجمالی نمود لیکن این قدر شد که از خبر توجه من و انکه در دل میطای کرد  
 و قلعه را گذاشته رو بگریز نهاد و دست صدمه و از قهرم دو لایان جابان که در قلعه باقی

شیر

بودند و از قدیم در سلکت ملازمان من استلاک داشته اند و من طعم گشته بود و موضع  
 دره صوف رسیدم و درین وقت افس سپهر تو من به او که بحوالی بلخ به جهت چشم  
 آمده بود و خبر رسیدن مرا شنید و با او صد سوار آمده ملازمت نمود و من و میرا تسلی داده  
 شمال ساختم و از جنین جانم که به او در راه سوار فرستادم که از آب ترند گشته  
 خیر لشکر جبهه ما و در روز اراده و کنگاش <sup>مستور</sup> ایشان خود را آگاه سازد و نمک که بعد از چهار فرسخ  
 آمده خیر رسانید که لشکر جبهه بولایت ترند رسید و <sup>مستور</sup> قتل غارت مشغول اند چون  
 خیر من رسید عیان غنیمت بجانب دره که معطوف داشتیم و کنگاش در این  
 دیدم که رفته در دره که آقا مست نایم و قابو یافته بر سر لشکر جبهه ترکا ز اورم و چون بدید  
 که در آمد و در میدان <sup>مستور</sup> بلخی بوغانا را آب چون زول نمودم خیر من بالیا سرخ  
 رسید که بدید که رسیده ام و اخراج خود را بر سر من <sup>مستور</sup> قشربین نمود و در این وقت خیر  
 که امیر سلیمان بر لاس و امیر موسی و امیر جاگو بر لاس و امیر جلال الدین و امیر  
 بر لاس که در لشکر جبهه بودند از امر اسی جبهه روگردان شده و با لشکر خود جدا گردید  
 بترند گشته رسیده اند و تولاان بوخارا که نزد من فرستاده بودند رسیده ملازمت نمودند  
 و خیر رسیدن ایشان را بعضی رسانید که با هزار سوار ملازمت می رسند و آمدن ایشان  
 بر خود مشکون که ختم و بر من کنگاش گفتند که شب بر لشکر جبهه شبنجون باید رود چون به جا  
 شدم خیر رسید که لشکر جبهه رسیده می آید من اخراج خود را بر او کنه کرده و دو قطار ایشان  
 ایستاده شدم و آب در میان لشکر ایشان و لشکر من جایل بود و کنگاش درین دیدم

که فی القادر بحرف و حکایت مکارم و آتش سوزش ایشان را آب تدبیر فرو نشاند  
و ایشان را بخورد ام سازم و مبر و ارشاد که امیر ابوسعید بود سخن کردم و آنچه بود  
گفتم قبول کردی من امر دیگر مخالفت می کرده بر جاکت قرار دادند و آتش غیرت  
منم شعله کشید و افواج خود را بزوکن کردم <sup>کلیکاش ششم</sup> که در شکست دادند <sup>دلیل</sup>  
جته که دم این بود که با خود گفتم اگر با لشکر حیه جاکت کنم چون ایشان بسیارند ما با چشم  
زخمی بشکرم برسد در خیال غیرت گریبان گیر شد و گفت که چون بد عوی سلطنت خروج  
کرده لایق ایشان در مرتبه سلطنت همین است که بر جاکت عازم کردی یا منظر  
شوی چو یاکشته گروی چون برین غریمت عازم شدم دیدم که غنیمت ته فرج شد  
راه جاکت می طلبند و من لشکر خود را هفت فرج ساختم و کلیکاش کردم که و فوج  
افواج هفت گانه خود را بر ایشان کشاد و همه چون نایره قتال جدال بلند شد  
منوادم که افواج هر اول بخانه گمان در آمد و سبب باران نمایند و افواج شغال  
چهار اول را امر کردم بچپوش در آیند و خود با افواج جز انعام و بر انعام بجاکت و ام  
و در حمله اول دوم فوج امیر ابوسعید که امیر الامرا لشکر حیه بود برداشتم در خیال  
نیدر اند خودی و مشکلی بوفنا مبارزت پیش آمدند من خود با ایشان بد و بر شدم  
و در حمله اول ایشان را نیز مستغرق ساختم و تا حمله لشکر حیه زخمی و زخمیه مستغرق  
په گنده شده انگاشتم که در قوام سلطنت خود کردم این بود که چون پامرا  
لشکر حیه نظر یافتم و نیز خروج من بدو سلطنت در توران زمین منگشته غریمت

سخت

سخت

که با دو پیش فرمان فرما کردم که نگاش است تقاضاست سلطنت خود را درین ماسخ  
 که خزانگی که فرام آورده بودم ز نقد و جنس بر سپاد قسمت اول قلعه قلعه را مسخر  
 چون لشکر خود را بقرار داده بودم و بنگار آب چون رسیدم و از گذر فرزند  
 پیروز کردم و قرار اولان بطرف قلعه فرستادم و در کنار آب چون چند روز  
 مقام نمودم و نظر خیر قرار اولان نمودم چون خبرین بالیاس خود بر رسید چون  
 با او بر این طریقت را با افواج کران بر سرین تعیین کرد و قرار اولان داخل شده بخواب  
 رفته بودند و از ایشان گذشته و شب بشب آمده بر سرین بشیون آورد و فری  
 که در آن نزول نموده بودم جزیره بود و از سه طرف آب داشت چند خیمه که بر سر  
 جزیره بودند بتاراج لشکر خیمه رفتند و مردم میرون آمده داخل جزیره شدند  
 و من استعداد جنگ کرده آمده در کنار جزیره ایستادم چون چشم غمخیز ترسیده بود  
 و بجهت بیادرت نمودند و من تاده روز در آن جزیره با کاست نمودم و بعد از  
 از جزیره بر آمده در کنار آب آنچه قمازوه نامند بجایه در برابر لشکر خیمه نشستم تا آنکه  
 غنیمت بر سر یافته مرا جعت کرد و من از آب گذشته در منزل ایشان فرود آمدم چون  
 بتعاقب ایشان فرستادم که نگاش دهم که در استقامت سلطنت خود  
 کرده که چون لشکر خیمه را شکست دادم صلاح کار خود درین دیدم که زنده ولایت  
 بدخشان را مسخر سازم و امور سلطنت خود را در واج دهم و از کنار آب کوچ کرده  
 موضع ظم نزول نمودم و ایسر حسین فریره ایسر قرغین که پیشتره در خانه من بود آمد

با هم واقعات نمودیم و طویبای دادیم و کنگاش مدین باقیم که روانه بخشان  
 چون بقصد رسیدم در آن موضع اقامت نمودم تا آنکه سرداران ایل بوردای  
 جمع آمدند بمن پیوستند و بجهت غلغلهی داده قتل نمودم چون خبر استکی فوج  
 من بشایان بخشان رسید متعجب گشتند کنگاش مدین دیدم که مشت دستگیر  
 آیشان لشکرهای خود را جمع سازند ایشان را در هم شکستم و اینکار کرده خود را بطایفه  
 رسانیدم چون خبر رسیدن من بظالمان بیامع شایان رسیدند راه مصاصی و در  
 ملازمت گردیدند من از کنگاش خود را ضعیف شدم و دیدم که غلط نگردم بودم و سلطنت من  
 در ولایت بخشان رواج یافت و اکثری از سپاه بخشان آمده ملازمت اختیار کردند  
 کنگاش با زبدم که در رواج سلطنت خود کردم این بود که چون شایان بخشان  
 با طاعت من درآمدند متوجه ختلان شدم چون بمکنت ختلان درآمد بولا و بوغ و شیر  
 بچراغ از بد سلوکی امیر حسین جدا شده با بوس خود فرستند و من غمناک و حاکم دست  
 کنگاش اقامت نمودم و جاسوسان تعیین کردم که رفقه از کرجیه و الیاس خواجه  
 خبر آورند و جاسوسان بعد از دو روز خبر آوردند که امر آجته اول ایشان کوچ نمود  
 پس بیک استادم ایشان تمیز نویگان است و ساریق بهادر و ششم  
 و تعلق خواجه برادر حاجی بیک با بیست هزار سوار از موضع خلایق و تامل سنگین توفل  
 نمودند و با طبعی نزد من فرستادند که احوال مراد لشکر را بنحیاط آورند من لشکر  
 خود را دو باره بنظر آیدم و آوردم و با طبعی را برضت دادم و کنگاش خود را ازین

سختی

یا فتم که متعاقب الحی روان شوم لیکن لشکر خود را بخود متفق ندیدم و در متفق ساختن  
 لشکر خود کنگاش حسین دیدم که بعضی مرآت نایم و بعضی مدارا کنم و در حلی را  
 ببال فرقیه سازم و جمعی را بمن چون قول عهد قلی دهم در خیال خبر رسید که تعلق شد  
 و کینه و کاز نوگران من بودند شش هزار سوار و جبهه سر کرده بر من می آوردند چون بخبر  
 رسید لشکر من رسید تفرقه خاطر ایشان بیشتر شد و اندیشان گشته اند لیکن امیر جالو  
 و ایلی تیمور و امیر سلیمان و امیر جلال الدین را بخود یافتیم <sup>مشورتا بخود</sup> کنکاشش دوازدهم که  
 در باب اتفاق لشکر خود کردم این بود که امیر جالو و ایلی تیمور و امیر سلیمان و امیر  
 جلال الدین را بخلوت طلبیده گشته خواستم ایشان را بخود متفق گردانم چون ایشان  
 خلوت کردم سخن بدیشان این بود که ایشانرا شرکت دولت خود ساختیم تا بر عزت  
 خود را نسخ شدند و طایفه که در مقام بی اتفاقی بودند یکیکت را بخلوت طلبیده  
 جداگانه صحبت داشته آتخانی که در حص و طماع بودند ببال و منال و فرقیه ساختم  
 گروهی را که نظر بر جاه و منصب و مملکت داشتند آنچه از ملک و ولایت مستحق  
 من شده بود بدیشان تا مرز کردم و عهد را در میان نهادیم و بیم نگاه داشتیم و  
 از بر سر هر یکی کوئی تعین کردیم و سایر سپاه را با لقمه و خرقه امیدوار کردیم  
 و شیرین زبانی و کشاده رونی ایشان را فرقیه خود ساختیم و خدمات ایشانرا  
 یکی به باز نموده خورشید گردانیدم تا آنکه موافق و منافق یکی بر متفق گشته  
 و عهد بستند که با من در موافقت و جان سپاری بقصیر راضی نشوند چون

قاهره از لشکر جمع نیز تسد چنگال یاس خواجه شدم دور وقع ایشان در دشت  
 جنگ حقن نکاشش کردم که پیش وستی بجای برم و تا ایشان را خبر نشود بر ایشان  
 نزگنازادم درین باب <sup>شهرت کردن</sup> تفران محیب قال کشادم این آیه که برید بغالی آمد کم  
 چو قلیب غلبت <sup>شهرت کردن</sup> قلیب غلبت قلیب غلبت و چون این بشارت یافتم لشکر خود را  
 تروک کرده رفعت فوج مرتب ساخته روان شدم بروقت صبح بر سر تعلق  
 سله زره کتبخوره که بر اول شده می آمدند رسیدم دور حمله اول ایشان را مستعد  
 ساخته و تا کنار پل سنگین که منزل الیاس خواجه بود بنزیت دادم چون شب  
 درآمد بر زمین گذر سیده بودم نزول نمودم با خود نکاشش کردم که سیدان جنگ  
 افسرده نکردم و گرم گرم بر لشکر الیاس خواجه که فریب بسی هزاره <sup>شهرت کردن</sup> کتبخوره  
 آوردم و نکاشش کردم که اگر توقف نایم میاد امری روی دید که در علاج  
 آن محتاج گوشت کردم با لشکر امیر حسین در عقب منزل داشت لیکن من خود را  
 بددوی نگر داندیم و نکاشش دست لشکر الیاس خواجه را شکست دادم  
 نکاشش سیزدهم که در شکست دادن لشکر حبه والیاس خواجه نمودم این بود که <sup>شهرت کردن</sup>  
 اول لشکر الیاس خواجه را جمعی از افواج قاهره مقبیه و معطل نگا بهارم بدین  
 جهت امیر نوید <sup>شهرت کردن</sup> ایلایت و اوچ قرا با در و امیر موسی را با و هنر اسوار بر سر  
 پل سو بر و الیاس خواجه نگا بهار شتم و من خود با پنجاه اسوار از آب که شده بر کوهی  
 که مشرف بر لشکر الیاس خواجه بود برآمدم و فرمودم که شب آتش بسیاری با فرزند



و چون آتش با بنظر لشکر حبه درآمد و فرج کلانی در سر بل شکیب دینه مضطرب  
 شدند و آفتاب را لشکر الیاس خواجه بجا حاضر باش بزرگ آینه دهن در آفتاب سینه  
 کوه بجز و نیاز بر کاه تنگری تعالی مشغول بودم و صلوات بر محمد و آل محمد علیه السلام  
 و اوصیای و سلفی من استادم و در میان خواب دیدار او را که بسیار من رسید  
 که شخصی میگوید که تیمور فتح و غیره می و نظر تراست چون صبح صادق طلوع کرد نما  
 بجا عت او کردم و در نیوقت دیدم که الیاس خواجه با امراء خود سوار شده فرج  
 فرج روان شدند و امراء کسپاه من در تعاقب نمودن حکم خواستند من بخواب  
 کشاش کردم که در تعاقب نمودن ایشان تا خیر باید کرد تا مقصد ایشان معلوم شود  
 چون چهار فرسنگ راه فرستند فرو آمدند من کشاش ایشان را در ایتم که مطلب  
 ایشان این است که مرا از کوه جدا بگردان و آورند و جنگ اندازند و امرای  
 بر اول را که شکست داده بودم ایشان با لیا پس خواجه پناه برده بودند و  
 ایشان را سرزنش کرده بود در نیوقت دیدند که من از کشاش ایشان وقت  
 شده ام و از کوه بیرون نمی آیم بالضروره برگشته بر سر من تاخت آوردند و من  
 کشاش خنجرین ایتم که در و امن کوه افواج خور از تو کج سازم و بجنگ در آیم چون  
 لشکر حبه بد من کوه درآمد و معطل شدند بجا در از امر بودم که مخفیانه از شب  
 تیر گرفتند و بیاری از منی لغزان را از خندار ساختند و چون شب شد و دید  
 که کاری نتوانستند ساخت در و امن کوه فرو آمدند که کوه را می صحرای زمین در

قاهره از لشکر جمع شد مستعد جنگ الیاس خواجه شد و در وقوع ایشان در جنگ  
 جنگ چنین کنکاش کردم که پیش دستی بجایم و تا ایشانرا خبر شود بر ایشان  
 ترگنا و درم بدین باب بقرآن مجید قال کنا و ماین آیه که میرد بقرآنی آمد کم تر  
 و چه طیبی غلبت قیه کثیره قبا و ان التید و چون این بشارت یا فقم لشکر خود را  
 تریوک کرده و صفت فوج مرتب ساخته روان شدم بر وقت صبح بر سر تعلق  
 سکه و زو کتیجه و که بر اول شده می آمدند رسیدم و در حمله اول ایشان را مقهور  
 ساختم و تا کنار پل سنگین که منزل الیاس خواجه بود در نیت دادم چون شب  
 در آمد بر زمین که رسیده بودم نزول نمودم با خود کنکاش کردم که میدان جنگ  
 افشرد و نکر دادم و گرم گرم بر سرش که الیاس خواجه که قریب بسی هزارند و کنا  
 آورم و کنکاش کردم که اگر توقف نمایم سبب امری روی دهد که در علاج  
 آن محتاج گویم که گرم با آنکه امیر حسین در عقب منزل داشت لیکن من خود را  
 اجد روی نگر و ایندم و کنکاش درست لشکر الیاس خواجه را شکست دادم  
 کنکاش سیر دهم که در شکست دادن لشکر جنبه و الیاس خواجه نمودم این بود که  
 اول لشکر الیاس خواجه را بجمع از افواج قاهره مقید و معطل نگاه دارم بدین  
 جهت امیر نوید ارلات و اوج قراهدار و امیر موسی را با و و هزار سوار پر سر  
 پل بود بر و الیاس خواجه نگاه داشته و من خود با پنجاه سوار از آب که نشسته بر کوهی  
 که مشرف بر لشکر الیاس خواجه بود بر آمدم و فرمودم که شب آتش بسیاری را بفرستید

و چون آتش با بنظر لشکر حبه درآمد و فوج کلانی در سرل شکیب مدینه مضطرب  
 شدند و آتش را لشکر الیاس خواجه مجاهر باش بگذرانیدند و در آتش سبک  
 کوه بجز و نیانیدرگاه لشکر بی تعالی مشغول بودند و حملات بر محمد صلی الله علیه و آله  
 و اصحاب و مسلمین مستدام بود در میان خواب و بیدار آوازه بسیار شنیده  
 که شخصی میگوید که تیمور فتح و غیره در روزی در نظر راست چون صبح صادق طلوع کرد نما  
 یحاجت او کردم و در نیوقت دیدم که الیاس خواجه با امراء خود سوار شد و فوج  
 فوج روان شدند امراء کسپاه من در تقاب نمودن حکم خود مستند و من  
 کنکاش کردم که در تقاب نمودن ایشان تا خیر باید کرد تا مقصد ایشان معلوم شود  
 چون چهار فرسنگ راه فرستند فرود آمدند من کنکاش ایشان را در یافتیم که مطلب  
 ایشان این است که مرا از کوه جدا نمیدان و آورند و جنگ اندازند و امرای  
 بر اول را که شکست داده بودند ام ایشان با الیاس پس خواجه پناه برده بودند و  
 ایشان را سرزنش کرده بود در نیوقت دیدند که من از کنکاش ایشان وقت  
 شده ام و از کوه بیرون نمی آیم بالضروره برشته بر من تاخت آورند و من  
 کنکاش من اینم که در دامن کوه افواج خود را ترک سازم و بجنگ در آیم چون  
 لشکر حبه بدمن کوه درآمد و معطل شدند بجا و باران آمدند و من که مخالفان شبیه  
 تیر گرفتند و بیاری از مخالفان را زخمی ساختند و چون شب شد و دیدند  
 که کاری نتوانستند ساختند در دامن کوه فرود آمدند که کوه را می صحرایند من در

آنشب چنین گفتش باقیم که لشکر خود را چهار فرج ساخته بدات خود بر ایشان شجون آوردم  
 چون این گفتارش دل نشین امرای من شد قریب بصبح سوار شدم و از چهار طرف بمقابلگان  
 شجون آوردم و تا لشکر حبه خود را جمع سازند بهادران من ایشان را متفرق ساختند و  
 در چپویش که شد مردم جنگی از طرفین گشته شدند و لشکر حبه القهار گفتند و گریزان  
 شدند و من خود را با لیا س خواجه رسانیده یول بوشن گفتم و چون آواز من بمساع  
 لیا س خواجه رسید وی از روی غضب لشکر خود را انیب داد و لشکرمان وی بر  
 گشته و تا طلوع آفتاب میانه لشکر من و لشکر وی جنگ چپویش بود و ترکشها  
 خالی شده و ضعیف جنگ در گریز بگردند تا آنکه در چهار فرسنگی که پورت ایشان بود شکسته  
 حال رفتند و من هم از تعاقب ایشان بخان باگز شیدم و در جان  
 سرزمین فرود آمدم چون لشکر حبه خود را مغلوب و مقهور دیدند دیگر بخت مبادرت  
 نمودند و من سپاه خود را بر دورار و وی لیا س خواجه متفرق ساختم و محاربات  
 و محاربات نمودم تا لیا پس خواجه از وی اضطراب از آب حجت گذشت  
 و من هم تعاقب ایشانرا گذاشته سطر و منصور با و راه انحر مراجعت نمودم و  
 استقلال سلطنت خود گنگا شها کردم و آن گنگا شها این بود که امرای هر یک خود را  
 امیر عظیم ایشان میدانستند و هر یک خود را از دیگری بزرگتر می گفستند و مطیع و  
 متقاد خود گردانم آقول امیر حسین بنیره امیر فرمن که در ماوراء النهر علم سلطنت بر  
 افراخته بود و ویرا شریک دولت خود خواندم و بگردار کردم وی اگر چه ظاهر من

اظهار دوستی میکرد اما همیشه در مقام نفاق و حسد با من میبود و میخواست که خود بر  
 سلطنت ماوراءالنهر متمکن شود و چون برک اعتبار داشتیم و بر اهلزار خواستش از این  
 برده بودیم خود قسم دادیم و بمن عهد و قول کرد که خلاف دوستی نکند و نه مرتبه دیگر  
 قسم میخورد و بیاید و من خور و چون آخر نقض عهد کرد نقض عهد ویر این  
 گرفتار ساخت و شیخ محمد میر امیر بیان سلطان خود را امیر کلانی میداشت وی را  
 استالمت دادیم باسفت قیصران ایل مطیع خود کردانیدم و ملازم خود ساختیم و هر یک  
 از امرای دشمنان مذکور ولایتی ارزانی داشتیم و شیر بهرام که جدا شده بالوین خود  
 رفته بود در مقام مرمو میبود ویر استالمت داد و طلب نمودم و بکابلوس خود آمد  
 اطاعت مرا قبول کرد و ملازم خود ساخته ولایتی بومی ارزانی داشتیم و چون سیاه  
 سن و امیر حسین خوشی بودند من هر چند مزوت دمدار کردم دوست من نشدند  
 ولایت بلخ و حصار شادمان را از من گرفت من بهم بخاطر شیریه وی که در خانه  
 من بود مضایقه کردم و چندان بومی دادا کردم که امرای که با من در مقام مخالفت  
 بودند مطیع من گشتند لیکن امیر حسین همیشه در مقام شکست من و مکر بفریب من  
 میبود تا آنکه کجکاش کاروی چنین کردم که بضر بشیروی را مطیع فرمایم و چون  
 بر ولایت تهران مستولی گشتم و ولایت ماوراءالنهر از حس و خاشاک و جرد و درنگان  
 پاک ساختیم بعضی از امرای اولوسات سر باطاعت من فرود نیاروند و هر یک  
 با قبایل خود نازش میکردند و بعضی از امرای من سفارش ایشان میکردند که چون

جمعه شریک و دولت باغ ایشان را نیز شریک دولت باید دانست لیکن بخان ایشان  
 در غیرت سلطنت اثر نمی کرد و بخود کنجاش کردم که چون خدا بیکت و لا شریک له  
 پس که حجت ملک می تعالی و تقدس باید که می باشد درین وقت با اعلی شاه  
 من آمده گفت تیمور گری تعالی فرموده که اگر در زمین و آسمان و در خدا باشد کار عالم  
 بفساد انجامد من بسجن وی هدایت یافتم و بقرآن مجید فعال کشادم این آیه که میر  
 بقال آمد که *إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ* و این قال را شکن گرفتیم و در مطبع ساختن  
 امرای که خود را شریک و دولت و سلطنت میدانستند کشاکشها کردیم و اول آنرا  
 و یوریت امیر حاجی برلاس <sup>طایفه</sup> و برانچه دستش ساختیم و امیر شیخ محمد سپهریان سید زوجه  
 همیشه شراب و خمر مشغول بود آخر شراب ویرا کله کردیم ساخت و عالم را دواج نمود و  
 او را بتصرف در آوردیم و امیر یار و صلاحی که ولایت خجند را متصرف بود چو  
 خصیست کردیم اما در وی اثر نکرد تا آنکه مردم اوس وی بوی خروج کرده و  
 گرفتار ساخته نزد من آوردند من وی را بنواختم و شرمزده ساختم و ایلچی بوغان  
 سید <sup>طایفه</sup> و در بلخ علم سلطنت برافراخته بود و امیر حسین که طالب تختگاه خود را  
 امیر قرغین مینوید بوی در انداختیم و خجند را پر وی که از او عاقبتی نماند بود و  
 شیرخان را متصرف شده علم مخالفت من برافراخته بود و دیگر ولایت بو  
 دادیم و دیران که خود ساختیم و شهبان بدخشان که ولایت بدخشان را متصرف  
 شده را بایت مخالفت من برافراخته بودند با هر یک از ایشان سازگاری کردیم

تا سیکه یکروز وقتا دندوبین بجمع آوردند و کعبه و دیوارهای توبروی ولایت ختلان از  
 پشت راست تصرف شده بودند و به کعبه و دیوارهای توبروی ولایت  
 الحجاب توبروی راست تصرف شد و الحجاب توبروی پناه آورد و امیر خضر سیوری ولایت  
 تا شکند را با اتفاق اشام سیوری تصرف شده بود و الحجاب توبروی کعبه و  
 سیکه یکروز گشتی دادم و جماعه را همراه ایشان کردم تا رفقه اشام سیوری گشت  
 و تا لالیان کردند و امیر خضر عاجز شده پناه بمن آورد چون ولایت ماوراءالنهر را  
 برج و مرج پاک ساختم افواج قاهره من قوت تمام یافت و اوس بیلاسی  
 نادر شد و ثومات و قومانات چمنای از بهمت من بپست آوازه کردند و جماعه  
 ایل و ثومات و قومانات و اشام فرمان من سرانگشتم لیکن بعضی قلم ما را و در آنجا  
 در تصرف امیر حسین بود حکم من در آنجا جاری نبود و امیر حسین چون عظمت و  
 شوکت مرا مشاهده نمود خرق حدشش بجزکت درآمد و علم مخالفت برافروخت  
 و نقص عهد نمودن بجانب وی بسیار فتنه داد و بی بطرف من نیاید و بطرف  
 الحیل قلعه قرشی را از من گرفت و امیر موسی را با بهت هزار سوار قلعه قرشی  
 تعیین کرد و پنج هزار سوار دیگر هم فرستاد و در مقام استیصال من درآمد  
 و ازین جهت غیرت سلطنت من طغیان کرد و قلعه قرشی را از وی بگیرم  
 بعضی امرای من کنکاش دادند که رفته بخت قلعه را مستح کرده اند من کنکاش  
 گرفته قلعه قرشی را چنین کردم که اگر خواهم که بخت مستح کرده اند ما را چه

بشکرین برسد و در جنگ چند خط بنجا طرمین خطور کرد و جنگ را طرح کرد و دم نکند  
 درین دیدم که بجایب خراسان متوجه شوم تا قافله قلعه داران جمع شود و آنجا  
 بگشتم ایضا کرتیم و شجون بقلعه برده مسخر کردیم و کوچ نموده متوجه خراسان  
 شدیم چون از آب آمویه عبور نمودم کاروانی از جایب خراسان آمده بود و بجایب  
 قرشی سیرت و قافله سالاران کاروان ارمغانی مین آوردن از احوال امرای  
 خراسان از وی پرسش کردم و رفتن خود را بولایت خراسان بوی مختار  
 نمودم و ایشان را حضرت دادم و جاسوسی همراه کاروانیان کردم و خود در  
 کنار آب مقام نمودم تا آنکه جاسوس خبر آورد که کاروانیان خبر بامیر رسید  
 رسانیدند که امیر تیمور را در کنار آب آمویه دیدم که بطرف خراسان سیرت چون  
 این خبر بامیر رسیدی و لشکر امیر حسین سید خوشدل شدند و حل اقامت انداختند  
 بساط عیش عشرت بگشایند چون اختیار بیامع من رسید از لشکر خود ده  
 صد و چهل و سه جوان بهادرم روانه کار کرده از موده را جدا ساختند و از آب گذشته  
 ایضا کردم و در موضع شیر کنت رسیدم و یکشب دیگر روز مقام کردم و از آنجا  
 ایضا کرده در یک فرسنگی قلعه قرشی نزول نمودم و فرمودم که چند زن و بان  
 بر نیما نمایا بهم بسته طیار سازند درین وقت امیر جاگوزان فزوده بعرض رسانید  
 که جماعتی از بهادران در عقب مانده اند تا رسیدن ایشان توقف ضرورت است  
 درین وقت بنجا طرم رسید که تا رسیدن بهادران خود بتارفته قلعه را ملاحظه نماید



و چهل سوار بجا در راهم راه گرفته و بطرف قلعه قرشی آوردم چون سیاهی  
 حصار بنظر درآمد بهادران را امر نمودم که توقف ننمایند و بیشتر و عیب دهند که خانه  
 بیکجا آن بودند همراه گرفته و چون بکنار خندق رسیدم دیدم که خندق پر از آب است  
 و نظر بر اطراف کردم و تیراندازی که آب از آن قلعه میرفت و بر روی خندق  
 انداخته بودند بنظر هم درآمد و اسپ را بیشتر سپرده و از بالا تر نما و از خندق  
 گذشته بخاک زیر قلعه رسیدم و خود را بدر وازه رسانیدم و دستی بر دردم و  
 یا ختم که در وازه بانان در خوانند و در وازه را پشت در بخاک و گل انباشته  
 و اطراف دیوار قلعه را ملاحظه نمودم و جانی که زینه و تروبان توان گذاشته  
 دیدم و مراجعت نمودم و سوار شده خود را به بجاوران رسانیدم و چون  
 که در عقب مانده بود بان را بنار رسیدند و یکی مسلح شده و نزد بانها را  
 برداشته دور و بقلعه آوردم و از خندق بر روی ترنا و گذاشته و در پناه  
 گذاشته بدیوار قلعه برآمد چون چهل مرد در آن داخل قلعه شدند من هم قدم برداشتم  
 گذاشته بقلعه درآمد و گرنما و بر غوغا کشیدند و بتوفیق شکر بی تعالی قلعه را آخر  
 گردانیدم چون این خبر با سع امیر حسین رسید در مقام مکر و فریب درآمد و میخواست  
 که در لباس شناسائی دوستی مرا در قید خود آورد و گفت که خلاص خود از مکر و خدایم  
 امیر حسین که میخواهد مرا در تکیه سازد و چنین است که چون امیر حسین <sup>موردت نمود</sup> مصحفی که بیان  
 قسم خورده بود که مرا بجز دوستی و مراعات خویشی چیزی دیگر بجا نرساند

نزد من فرستاد و گفت فرستاد که اگر خلاف آنچه میگویم امری دیگر بخاطرم باشد و اگر کسی  
 حمد نموده و تلامذی بکنم این مصحف خدا را بگیرد و چون دید اسلامان میداشتم بفرمود  
 بوسی آنها و کردم تا آنکه کس نزد من فرستاد و پیغام داد که اگر چنان شود که دستک  
 چنانکست با یکدیگر ملاقات نمایند و تجدید عهد سابق کنیم چنانکه بهیستمر خواهد بود و مقصودش  
 این بود که بگریزیم مرا دستگیر نماید و من میداشتم که بر عهد و قول می چندان است  
 نیست تا بنا بر تنظیم مصحف قرار دادم که ملاقات و نهضت انجام و کنجاش کردم که  
 اذل جمعی از باوران مرداندا فرستاده در حوالی و حواشی در چلیکت پنجهان سازم  
 و خود با جمعی هشت با امیر حسین ملاقات نمودم و بدوستان خود که در خدمت امیر حسین  
 بودند پیغام دادم که از اراده امیر حسین در آگاه گردانند و شیر بهرام که از دوستان  
 من بود در برابر اراده امیر حسین آگاه ساخت و امیر حسین او را قتل آورد و با هزار  
 سوار بر سر من روان شد در آن وقت من در سردر فرود آمده بودم که ناخبر باین  
 و نزدیک فوج خود کردم و در خیال طلایه لشکر امیر حسین نمودار شد و قراولان خبر  
 آوردند که فوج امیر حسین است و اینک امیر حسین خود منی آید چون شنیده که این  
 تنگ آمده است فوج بگرفتن شائقین نموده و من مستعد شدم و یکی با من دو صد  
 سوار بود و دو صد سوار کردم تا آنکه فوج امیر حسین بدو در آمد و بعد می که پیش از خود  
 فرستاده بودم امر کردم که راه برشتهن ایشان را بگیرد و من خود با ایشان رو به شام  
 و مخلفان را در آن دره در میان گرفتند و اکثر را دستگیر کردند و مردم خود را جمع

ساخته و بزوک نموده روانه قرشی شدم و تجربه بمن رسید که دوست در همه جای کار  
 میاید و با میر حسین مضمون این بیت ترکی نوشتم صبا بلوی بیان یار و ام کر نهند  
 که کوی باز نگرود و کبر بگر کنند چون پیغام من با میر حسین رسید خجل و منتقل شد  
 او عذر خواست من و کیر بلوی با غم و نگر دم و بخوان می فرغیت نشدم  
 که کاش در پاک ساختن توران تین از یقیه التیف طایفه او ز کج چنین کردم  
 که چون لشکر حبه و الیاس خواهر را از ما و زاده <sup>نهر</sup> بر آوردم و از آب نجیب مکر زین  
 بعضی افواج او ز بکان در قلعه های ما وارد نهر مستحکم بودند و چون خواستم که افواج <sup>بزرگان</sup>  
 متعین کنم و بخاطر مخطوب کرد که مبادا کار بدور و دراز کشد در آنوقت خبر من رسید  
 که او ز بکان در قلعه ها قایم شده اند و مسلح در آن ندیدم که افواج خود را بر این  
 متعین نایم و در بلغ از جانب الیاس خواجه نوشتم و با وزیر کی دادم و فرجی هم را وی کردم  
 و امر نمودم که خود را نمودار سازند و کرد و غبار بر نگیس نهند و چون بر بلخ طلب الیاس  
 خواجه با ایشان رسید و کرد و غبار افواج را دیدند شب شب قلعه را با غالی ساخته  
 پدید فرستند و ماسحت ما و راه نهر از وجود آن ظالمان که قصد کشتن من کرده بودند  
 پاک شد و آن ملک مستخر من گشت و من صد رحم نگاه داشتم و ولایت بلخ و حصا  
 شاهان را با میر حسین از زانی داشتم و وی قدر احسان و مروت مراند است  
 و قصد استیصال من کرد و من کاش در استیصال میر حسین چنین کردم که چون می  
 آثار فتح و نصرت مرا دید عرق حسدش بچکست درآمد و از بار با من و همشیره اش

که در خاتمه من بود رسانید و مقصد کرد که ما و آراء انفراد من بگیرد و بر کشتن من کسبت  
 و بارها بمصانف من برآمد و هر مرتبه شکست یافت چون بی اعتمادی بی انصافی وی  
 بخواه فراد رسید و نزدیک شد که بر من غالب آید و مرا متاصل گرداند و آنوقت  
 امرای می از بد سلوکی که با ایشان میکرد و از وی برگشتند و بر او امیر کعبه و حاکم خراسان  
 بهوچی قنبل آورد و امیر کعبه و درختان یا غنی شد چون امرای می در مقام ففاق  
 بودند و وی ایشانرا از ابل و فاق میدانست و بقصد وضع و رفع من از قطع پیش خان  
 میردن کشید و اخیر من آوردند و قابوی خورادین دیدم که تا امیر حسین بکرت  
 آید خود را بر سر وی برسانم و با جماعتی که حاضر بودند متوجه بلخ شدم و در راه قزو  
 قاهره از اطراف و جوانب آمده جمع شدند و بجای خطه بلخ رسید و نزول نمودم و  
 امیر حسین جدا شد و مقامه برآمد و هرگز نبرد و قلعه درآمد متخص آمد پیش آنچه آمد  
 در باب اهل ساختن آنها که با من بدینا کرده از من متوهم بودند و نظر بریدند  
 خود نموده در خاطر داشتند که من آنها را خواهم کشت چنین گفتاش کردم  
 که چون امیر حسین بدست من گرفتار شد نوکران و امرای می برین مکان گردند که  
 ایشان را خواهم کشت اگر چه من در مقام کشتن ایشان بودم اما چون سپاهی  
 بودند گفتاش درین دیدم که ایشانرا متعال ساخته بکارهای پاکگری تعیین  
 نمایم و امیر الامراء وی که نزد خانات حاکم بود و بارها من رو بر و شد  
 و شمشیر بارده بود و چون شنید که امیر حسین قنبل رسید از سیاست من رشید

و خود را جمع ساخت و اگر من لشکر کبر قتل می نمودم لایق نمی بود و در کار و تنهایی  
 کردم و کنگاش بدین دیدم که در مجرای ساحل فاضل ذکر خیر و تعریف شجاعت مردانگی می گوید  
 تا آنکه دوستان می بوی نوشند که اسیر یا تو در مقام مرحمت و عنایت است  
 و روی من عرضه داشت که ده کبیر بر عنایت و قنوت من نمود و پناه من آورد  
 کنگاشی که در تخییر دارالملک خراسان کردم این بود که چون ولایت بروج و حصار  
 شادمان و بدخشانات منور من شد و امیر حسین مقتول گردید خبر آن ملک غیاث الدین  
 حکم خراسان رسید و بر خود بلزید و در مقام جمعیت سپاه و لشکر درآمد و میخواست  
 خود را استیقام دهد کنگاش خود را بدین دیدم که اهل خراسان را در خواب غفلت  
 اندازم و ازین جهت عنان عزیمت بطرف سمرقند مسطوف داشتم و بعد از آن  
 نامه پیر من بن رسید که ملک غیاث الدین بظلم و جور مشغول است و چون  
 از خبر رجعت من بطرف سمرقند ملک غیاث الدین بخاطر جمع نشسته بود  
 کنگاش کردم که الحال قنای خراسانیان از طرف من جمع گشت باید که ایشان  
 ترک آن آورم و از حوالی بلخ برگشته باشم که در بلخ گذشته بودم اینبار کردم و خود را  
 بجزای رسانیده ملک غیاث الدین را در خواب غفلت گرفتم و وی بناچار از قصر  
 هرات برآمد و غزنین و دغان و مملکت خود را بمن پیش کرد و ملک خراسان تخمین  
 گردید و امرای خراسان بکلی اطاعت من کردند و کنگاش دید که در تخییر ملک  
 سیستان و قندار و افغانستان کردم ایست که چون حکمت خراسان بخیر آید

امرای من کنگاش گفتند که افواج پتیشیرین <sup>که</sup> تکمیل معین باید کرد من گفتیم که اگر  
 با افواج کاکرتیر نشود ما چار مراغان غزیتا بدان صوب معطوف باید داشت  
 و اینکه مرا کار بسیاری در پیش است کنگاش درین دیدم که پراختنهای استالک حکام  
 آن قباایل و سیم یابین مضمون که اگر من در آید بر آید و اگر در دستید بر نرسید و آنچه  
 بنسید و تیر بر موافق تقدیر بود و بجز رسیدن بر یغما ایشان سرطاعت بر جا  
 فرمان بود اگر نه او را کنگاشی که در استیصال اروس خان و تخیروشت قحاق کردم  
 این بود که چون تقش بدخان شکست یافته پناه من آورد و کنگاش کردم که بر  
 تقش بدخان فوج بفرستم با خود بروم در نوبت ایلچی اروس خان رسید کنگاش  
 چنین یافتیم که ایلچی وی راستی نایم و در حضرت اعم در او وشت را بر بندم و متعاقب  
 ایلچی لشکر سیسین کنم که در روزی که ایلچی سجا طرم جمع مجلس اروس خان در آید و  
 خاغل شود روز دیگر افواج من بر سردی ترکنا آورد چون چنین کردم تیر بر موافق  
 آمد که چون ایلچی اروس خان رسید و حکایت سیکرد که افواج قاهره من چون بلاسی  
 ناگمانی بر سر اروس خان بختند و اروس خان تاب مقاومت نیاورد و  
 قرار بر فرار داد و مملکت دشت مسخر من شد <sup>مغزیت کردن</sup> کنگاشی که در تخیر ممالک کیلان  
 و جرجان فماندردان و آذربایجان و شروان و فارس و عراق کردم من بود  
 که در ایامی که عراق ایل از تعدی آل مضفر و ملوک طوا ایفای من رسید  
 در راه ساق عراق کردم و در نینجا طرم رسید که ملوک آن ممالک اگر بیکت

اتفاق و مقابل من در آید جنگ را آماده باید بود و امرای تن چنین کنکاش نخستند  
 که با ستم و جنگ باید رفت و من با خود چنین کنکاش بایدم که کیست از ایشانرا بخورد  
 کردانم و برکن اهم نشود ویرالسنار سام اول کسی که برین پناه آورد و هر علی حاکم از آن  
 بود که بنین شکس فرستاد و در کتولی که نوشته بود قید کرده بود که ما جمعی که از آل علی ایم  
 قاضیست باین سرزمین کرده ایم ان ماخذوا عهدکم اثمی و ان تعفوا القربى اتفقوا  
 یعنی اگر کسی بد قدرت شما قویتر است اگر عفو کنید نزدیکت به سزای است من  
 رجوع حاکم نماند ان را شکون گرفتیم و متوجه ملکت کیلان و جرجان شدم و چون حاکم  
 بجای من رجوع نیاروند و افواج قاهره بر سر ایشان تعیین نمودم و خود اجراق لشکر  
 کشیدم و اصفهانرا مستخرم و بر اهل اصفهان اعطاء کرده و قلعه را بدست  
 ایشان سپردم و ایشان یا عی شده فار و غم را که بر ایشان تعیین کرده بودم باشد  
 کس نرسد با قتل آوردند من هم حکم بقتل عام اهل اصفهان کردم کنکاشی  
 که در تخیر دار الملک فارس و ستمه عراق کردم این است که چون شیراز را  
 بآل مظفر گذاشتم و در اصفهان ستمه جزا کس تعیین نمودم و بجهت دفع و رفع نفوس خان  
 بجانب شت قحچاق لشکر کشیدم اهل اصفهان دار و غم را بقتل رسانیده بود  
 و اهل شیراز نیز قدم اطاعت سپردن گذاشته بودند لهذا تجدید سیاق ملکات عراق  
 نمودم و شت ما در سوار موجود سا ختم و کنکاش کردم اگر بیک مرتبه باین لشکر  
 کران اجراق در آیم کنکاش نخواهد بود و افواج را مستخرم ختم که فوج فوج چمکات عراق

زانکه از او در چنان چنین گفتگان که در دم لشکر خود راسته فوجها ختم و پیش از خود در آن  
 را لشکر باسی اندر آنکه در عراق جمع آمده بودند همه پراکنده شدند و بر پیشبازار لشکر کشیدند  
 و شتابان به سوی بصره رفتند و در بصره با همی خود رسیدند کنگا سی که در شکایت او در آن  
 خان کردم این بود که در دشت قیماق لشکران من بواسطه آنکه پنج ماه در آنجا  
 تقشس خان معطل شده قحطی و تنگی در لشکر من بسیار شد چنانچه چند روز باش طباق و  
 گوشت نکار و تخم مرغان صحرائی اوقات میگذرانیدند تا آنکه تقشس خان احوال لشکر  
 مرشدین فرست یافت و با لشکری بیشتر از سرور و طبع آمدن روبرو شدند و لشکر  
 من بسیار کسند بودند و لشکر تقشس خان آسوده و سرداران و امرای من دل نمانده  
 جنگ نمی شدند تا آنکه فرزندان و بنایر آمدند از نو روز و اجنت بسیار جان سپاری  
 نمودند و در وقت علمدار تقشس خان من سارنش کرد و کنگا شش حین باقیم کرده  
 بیزارم و در سنسکادم مقابله هر دو وصف علمدار و علم و پیران کون سار سازند  
 چون خبر از نو ذون فرزندان با مع امر او نویسان رسیدند تکلی قوی دل گشته  
 دل نماند جنگ شدند و امیرزاده ایامیکر با هشت هزار سوار مراد را ساختند و چون  
 امیرش قباله جدال بلند شد امر کردم که خیمه را برپا سازند و بر طنج طلا هم  
 شوند و در وقت علم تقشس خان سر کون شد و تقشس خان شکسته رگاب و کشته  
 عثمان الوسی حوچی را بباد غارت داده پشت بمر که رود فرزند بود کنگا شنی که  
 در اسلام بغداد و عراق عرب کردم این بود که بعد از آنکه عراق عجم و



و فارس را منسوخ نموده و وقت مکتوب قطب الاقطاب سپهرین سید که  
 فرمان عراق عرب و ششم عراق را بتوارزانی داشتند در شیرین و چهل گنج  
 کردیم که اقبال خوبی نزد سلطان احمد جلایر فرستادیم تا احوال شجاعت و سعادت  
 سلطان احمد و اهل بند او و لشکر و بینه معلوم نماید و اطمینان بدو داشته  
 بنمود که سلطان احمد پاریچه کوشستی است و در چشم دارد و من نگید بر کشیداری و می نمود  
 ایضا کردیم و خود را با استیصال خود رسانیدیم و سلطان احمد جلایر قرار بر فرار داد  
 و بیرون کر بلا گرفت و در اسلام بنیاد منگوش گشت گنجگاشی که در  
 استیصال آفتابش نشان کردیم این بود که چون الواس جوچی خان را بغارت داده  
 بر بریت یافته بود در وقت فرصت لشکرهای کران از راه در بند و شیروان  
 بر ولایت آمد بایگان فرستاد و آغاز فرستاد و فساد کرد و من چون عراقین را  
 منسوخ ساخته بودیم استیصال و من چهل گنج کردیم که با لشکرهای فراوان از راه  
 در بند بدشت قیماق و آیم و عرض لشکر خود را ملا خطه لشکرهای من تا چهار فرسنگ  
 را در بیدار بسته ابتاده بودند لشکر آلهی بجای آوردیم و از آب تیور عبور نموده  
 با اهل الواس در دشت بر لغزانو ششم که بر کس من هدایت آید و هر کس در اقلد بر اقلد  
 بود بدشت قیماق در آمدیم و آن اقصای زمین شامل رستم و ایل الواس جو  
 در آن را در آن لغزانو می پیروزه نجیب و استیصال ما ختم و ولایت الواس  
 ختمهای آنگاه ختم و ششم را ششم و مظفر منصور و دست محمود

کشیدند که در شیراز دستمان کردم این بود که اول بسبب مزاج عالی از قندهار  
 و امر کشاکش خواستم امیرزاده پیرمحمد جهانگیر گفت که چون مملکت بندر را بگیریم از زر  
 بند عالم گیر شویم و امیرزاده محمد سلطان گفت بندر را بگیریم لیکن هندوستان را  
 حصار باست اول در بابادوم جنگها و جیش با توکم سپاه سلاح دار و فیان آن  
 لشکار سپیدزاده سلطان حسین گفت که چون بندر را بگیریم چه چاره را قیام حاکم و  
 فرمان فرما کردیم امیرزاده شاه رخ گفت که در تو این ترک خوانده ام که پنج پادشاه  
 عظیمشان باند که از بزرگی ایشان را نام نینجور کنند پادشاه هند را راسی میگویند پادشاه  
 روم را مقیصه بنخوانند و پادشاه خوار ختن را مقفوریانند و پادشاه ترکستان را خاقان  
 میگویند و پادشاه ایران و توران را شهنشاه مینخوانند و حکم شهنشاه همیشه بر ممالک هندستان  
 جاری بوده و چون ایران و توران زمین بتصرف ماست لازم است که هندوستان را  
 هم مسخر کردانیم و امر گفتند که اگر چه بندر را بگیریم لیکن اگر اقامت نمانیم  
 ضایع شود و اولاد و حفا دما از ترکیب بد آیند و هندی زبان کردند چون بر سر  
 تنجور هند که است بسته بودم تو خواستم که ترک عزیمت خود نمانیم و در جواب ایشان گفتیم  
 که جنگی شمال متوجه شویم و اندر آن فال جنگ می بینیم تا آنچه از ترکیب تعالی باشد  
 بران عمل نمانیم و ایشان همه تسبول کردند چون از مصحف مجید فال کشیدیم این  
 آیه آمد *یا ایها النبی جاید الکفار و المنافقین* و چون عمده برضه نمودن  
 آید با بر دناظر ایشان کردند سر با در زراخته خاموش شدند و اراول از

خاموشی ایشان افشوده شد بخود و کجاش کردم که امرانی که پیشتر هندوستان را  
 نمیشوند ایشان را از مرتبه عمارت بنیدارم و فواج تشونات ایشان را که بدل از زانی دارم  
 لیکن چون تربیت کرده من بودند نخواستم که ایشان را خراب سازم و بدیشان  
 ملایمت کردم اگر چه ایشان خون اردل من نهند نیستند لیکن چون آخر متفق شد چیزی  
 در خاطر نیارم و مرتبه دیگر کجاش کردم و پیشتر اقبال بجای هندوستان  
 بر آورده فاخته فتح خواندم و کجاش تعیین نمودن لشکر بر دارالملکت هندوستان  
 چنین کردم که امیرزاده پیر محمد جانی را با سی هزار سوار لشکر از آنجا که در کابل بود  
 امر نمودم که از راه کوه سلیمان رفته و از آب سهند گذشته بر ولایت ننگران  
 او رو پیشگرداند و سلطان محمد خان و امیرزاده رستم را و دیگر امرا را با سی هزار  
 سوار بر آنجا امر نمودم که از آب سهند گذشته از راه دامن کوه کشمیر بر ولایت  
 لاهور تکرار آورند و من خود با سی و دو هزار سوار قول شدم و چون مجموع لشکر  
 من نبود و دو هزار سوار بودند موافق و مطابق عدد کسب محمد صلی الله علیه و آله  
 و سلم این حدود را بقال نیکو و مبارک گرفتیم و سوار شدم و در موضع اندراب  
 سرحد بدیشان فرود آمدم و تنبیه کفار کوه کتور نموده متوجه غزنی دارالخراجه  
 هندوستان شدم و کجاش پاک ساختن راه هندوستان از او خانیان  
 چنین کردم که چون بعضی من رسید که بعضی از او خانیان تعرض ناه هندوستان  
 شده راه تو میانینند و حنا موسی او خانی که کلاتر تنبیه دیگر گرس است و بر

لشکر شاه افغان که از چاکران دو و لخواهان کن بود و وزیر امیرزاده پیر محمد  
 به معنی نطقت قلعه ایراب گذشته بود و ترکتار آورد و وزیر اعظم رسانید هر چه  
 و بدستند ببارت داده و بعد از وقت ملک برادر لشکر شاه آمده داد و فریاد کرد  
 حقیقت گشته شدن برادر خود را از زهدی موسی بعضی رسانید و من حسین  
 فرمان دادم و کتعم که موسی دو و لخواهی من است امرای من سخن بظلم من کردند  
 چون خبر حبس ملک محمد و حرف من بگوش موسی سید قوی دل گشت چون لیس  
 طلب که نوشته بودم پوی سید بی دهرت آمد و قلعه را پیشکش کرد چون  
 من بجاشی آن قلعه رفتم یکی از سپاهیان می تری بقصد من انداخت و موسی  
 بسزا و جسته خود رسید و راه بند و کستان مفتوح شد کنکاشی که  
 در شکست دادن سلطان محمود و حاکم دلی و قو خان کرده و من این بود که سلطان  
 محمود و قلیخان با پنجاه هزار سوار و پیاده و یکصد و بیست و پنج فیل قلعه دلی را  
 استیحا م داده بقصد جنگ من در آمد و بخاطر مخطور کرد و اگر بگرفتند قلعه دلی  
 مقید شوم مبادا کار بدور دور از بگشتد با خود کنکاش کردهم که نور از بون نبود  
 کردیم تا آنکه غنیمت و ایسر شود بیکت صف سادست نماید و ازین جهت فرود  
 لشکر خندق کردهم و در میان خندق خود را استوار ساختیم و فوجی را باکستقبال  
 ایشان فرستادیم و امر کردهم که خود را از بون و ترسان نشود و از ساخته غنیمت را  
 و بپرسانند و چون غنیمت خود را تقابل یافت خیره شده و رسیدان آمد و با افواج

قاهره روبرو شدند و سلطان محمود حاکم دلی بخت سادرت نمود و بخت یافت  
 و بطرف کوهستان بکجیت و غنایم و اسوال بی قیاس از نقد و اجناس نصیب  
 سپاهیان من شد و در میان کجیل از الملکات هستند و استخوان ختم و در او خمر  
 سینه مذکور برار تسلطه معاودت نمودم <sup>کجاشی</sup> که در تخیله مالک است که جستان  
 کردم این بود که چون از هند و کستان بظفر و منصور معاودت نمودم بنورانه  
 پنج سفره مند نیا سوده بودم که عراقین حکام عراقین رسید که گفتار که جستان بهم  
 از جاده خدیو بیرون گذاشته اند و همیشه در فکر میوردم که پادشاهان را بهتر از غزا و جهاد  
 با کفار و ملکت گیری و همچنان ستانی چیزی میگویند و درین وقت که خبر طغیان  
 که جستانیان بی ایمان رسید کجکاش کردم که اگر دفع در دفع ایشان با عمل تمام  
 مبادا سفیدان آن دیار بطنیان در آسند و در دفع ایشان سرعت بکار برودم سپاهیان  
 را که از سیاق بسته آمده بودند و غنایم را ختم که هر کس خواهد بجا خویش باشد و هر کس  
 خواهد همه را بی کند و بکش کرهای خراسان و قندهار و سیستان و کرمان طبرستان  
 و کبیلان و ما زنگران و فارس برینها صا در کردم که تیره سیاق نمایند و در حوالی  
 اصفهان آسند و بیشتر ظفر ملحق شوند و کجکاشی کردم که گردن کشان هر ملک  
 را مستغرق سازم چنانچه بعضی گردن کشان خراسان فارس را بتوران من فرستاد  
 و ساخت آن ممالک را از مخالفت ایشان پاک ساختم و به تخیله قلاع ولایت  
 که جستان عثمان غزمت معروض نمودم و کجکاشی که پستیده سپاهیان بود عمل

میزدند و خود فولادی بر سر نهادند و دهنده دادند در برکردم همیشه مصری جمالی نمودم  
 و بر سر بر زنت شستم و دلیران توران و بهادران خراسان مروان مانند آن  
 و کیلان را نسیب دادم و قلعه سیواس و قلاع کرجهستان را منسوخ ساختم و چاه  
 که در قلعه بودند اهل را مستعاضل گردانیدم و غنایم آن آنکه باز بر عیال منسوخ  
 نمودم و سفندان را او باش آذربایجان را تنبیه کردم و بعد از آن منسوخ  
 منسوخ قلاع طغیانه و استخوانی شدم و چون خاطر من از تسخیر و منسوخ قلاع جمع شد بر تسخیر  
 حلب و حماه متوجه شدم و باندگت تو جوی آن مملکت را منسوخ ساختم و کمر عزمیت  
 بر تسخیر مملکت مصر و شام نهادم و کنگاشی که در منسوخ ساختن مصر و شام کردم  
 این بود که چون خیر شوکت و قدرت من بیاسیع قیصر رسید که قلاع سیواس و طغیانه  
 و توابع آن را منسوخ کردم و لشکر باقی می راکه در قلاع بودند اهل متفرق و پراکنده  
 گردانیدم عرق غیرت وی بجزکت درآمد و با احتیاط فرایوسف ترخان که از صده لشکر  
 من گردانیده بود و پناه قیصر برده بود بکنانته سوار داد و گت و زوال قیصر  
 نزدیک رسیده بود و فرایوسف را ترخیص نمود که بر من لشکر کشد و قیصر با احتیاط  
 فرایوسف را لشکر کران بجزکت و آمد و افواج مصر و شام را بهم بدو خواسته  
 بود و من کنگاش کردم که اگر من هم لشکر خود را بفرستد فرج سازم همیشه استرا تا فرج  
 در پرده تقدیر محو باشد و انوار کنگاش خود بهم و سپاهیان کنگاش گفستند که بکنانته  
 سادرت باید نمود و چون بخود بخاک گردم پسین کنگاش با قتم که آتش قیصر را با کبر

و سردی اطغانانیم و مکتوبی بقیصر نوشتم و خلاصه مضمونش آنکه شکر است خداوند  
 زمین و آسمان را که اکثری از ممالک بهفت اقلیم را در زیر فرمان من در آورده و  
 سلاطین و حکام عالم طاقه اطاعت مراد کوش جان کشیده اند خدای رحمت  
 کند بر آن بنده که خدا خود را بشناسد و با جبارت از خدا خویش فراتر نهد و بر عالمیان  
 ظا هر است که نسب و منصب تو یکی نیستی میشود پس مناسب حال تو آن است  
 که قدم جبارت پیش نگذاری و خود را در ورطه ریخ و بلایندازی با غوغای جمعی از  
 دولت راندگان که بواسطه اعراض خود پناه بتو برده اند فتنه خواییده را بیدار  
 ساخته اند و فتنه و آشوب را بر سر دولت خود و دیگری لیکن که قزاقیوسف و قزاق  
 من فرستی و الا آنچه در پرده تقدیر است بعد از مقابله صفین بر تو ظاهر خواهد شد  
 و چون این نامه را مصحوب الملیان کاروان نزد قیصر فرستادم کنکاش خود  
 را درین بایستم که بجانب ارالمکانت شام نهضت نمایم و از راه حص و حلب  
 روان شدم چون بخلیب رسیدم شیتدم که ملک فرج پسر ملک برفوق از شنیدن  
 خبر رسیدن من از مصر متوجه دمشق شد و من ایلیاگردم که افواج مصر و شام  
 نگذارم که بسید بگریختی شوند و ملک فرج پیش دست کرده خود را بدمشق رسانید و سوار  
 در عقب بگرییده دمشق را مسخر ساختم <sup>کنکاشی که در تخریب بلاد روم و شام</sup>  
 و ادون مقصودم این بود که چون بلاد شام را مسخر کرد و انیدم و ملک فرج پسر  
 مصر و شام از جنگ من بگریختیست ایلیا من از روم با جواب تا صواب ایلیا دم

با نیرید مراجعت نمود و عرض کرد که چون خبر شکست عساکر مصر و شام به قیصر  
 رسید متفکر و متفلسف گردید و تهنیه لیاق نمودن مستحیر و مشتق و بلا و شام نمود  
 از راه موصل بیخدا و منقضت نمودم و کنگاش کردم که بجایست از باجیان توجه نمودم  
 تا قیصر بجزیمت خود مهتم باشد ظاهر شود و چون بجایست نیزه و از شدیم بجزیم  
 از امیرزا و کازا با افواج کران بر سر بیخدا و فرستادم و سلطان احمد بلا ابرج  
 نامی را از نوکران خود با سپاه قلعه دار و جمعیت بسیار بجا قنطت شکر و قلعه بغداد  
 گذاشته بود و امیرزا و کازان بیخدا و رسیدند و شکر را محاصره کردند و کار بجنگ  
 انجامید و حقیقت را بمن عرضه داشت کردند و من کنگاش دین باقیم که خود رفته  
 شکر و قلعه بغداد را استخلص کرد و انم و از راه تبریز مراجعت نمودم و املیقا کردم و  
 خود را بیخدا در ساندیم و بتبیر و جستیا ط ساپا بگری دلوازم قلعه گیری پر ختم  
 و بعد از آنکه مدت محاصره بدو ماه و چند روز کشید قلعه و شکر سخر و منقوح کرد  
 و قریح قلعه دار در آب و جله غرق شد و من شکر در آدم و امر نمودم که جمیع مفدا  
 و او با من شکر را قنصل ساند و قلعه و عمارت شکر را انداخته بخاکت برابر  
 ساند و از بغداد بیطرف آذربایجان عثمان غزیمت معطوف داشتیم و چند گاه  
 آن مملکت طرح اقامت انداختیم و چون بسامع من رسید که قیصر افواج بر بلاد  
 حلب و حمص و دیار بکر تعیین نموده و قرا یوسف ترکمان که از من گزینسته بود و پناه به  
 قیصر برده بر راه نهی و آزار قافله که بجز من شریفین آمد و شد فیما بین مشغول است و



جماعتی آمدند از قندی و ستم وی داد خواه شدند و برین لازم شد که سزای قراچه را  
 در کنارش عخم و قیصر را از خواب غفلت بیدار سازم درین باب که کلمات حسین  
 یا قسم که از پیشتر در غیبه لشکر طلب دارم و حشر کرده بر سر قیصر روان شوم و چون  
 لشکر را جمع آمده بودند در راه رجب سنه ۱۰۳۰ هجری شمس و چهارم جمادی اول  
 روزم قیصر روانه شدم و پیشتر از خود فوج تعیین نمودم که بر خلعت روم بزنند  
 آورند و فوج دیگر تعیین کردم که منازل و آب و علف را ملاحظه کنند و از  
 راه انکوریه متوجه شدم و قیصر با چهار هزار سوار کس از سوار و پیاده به مقابل  
 و مدافعتی نداشتند جنگ انداختم و فتح کردم و قیصر را لشکرمان بن بستند  
 کرده به حضور آوردند و بعد یورش هفت ساله نظرفر و منصور سپردند

مرحمت نمودم تمام شد مقاله اول  
 تروکات تیمور مقاله دوم

فرزندان ملک کیرکس کار و بنا بر ذوی القدر حجب نذار معلوم  
 باد که چون از درگاه استنکری تعالی امید دارم که بسیاری از  
 فرزندان اولاد و احفاد من برسند سلطنت و جهان داری خواهند داشت  
 بنا برین بر امور سلطنت خود تروکات بر بست که مستور العمل آنرا نشا نمودم که  
 هر یک از فرزندان و اولاد و احفاد من بدان موجب عمل نموده دولت و سلطنت  
 مرا که برینجا و خلفتا و قزاقها و حکما بتا بیاید و میان میر و دولت مستند

صلی الله علیه وآله وسلم و دوستی آل عظام و اصحاب کرام آنحضرت بخت  
 آورده ام نگاهبانی نمایند و این تروکات را در امور سلطنت خویش دستور العمل  
 سازند تا دولت و سلطنتی که از من بایشان برسد از خلل و زوال امین باشد  
 اکنون سبیل فرزدان کامیاب نامدار و نیامر محالکستان قزوینی را  
 بگماهیتم که من به دوازده امر که شعار خود ساختم و بمرتبه سلطنت رسیدم و این  
 دوازده امر مملکت کیست و ملک دار کردم و او را نیک سلطنت خود را بدین  
 نوعیت دادم ایشان نیز همین تروک عمل نمایند و دولت سلطنت مرا خود را  
 نگاهبانی کنند و از جمله تروکاتی که بر دولت و سلطنت خود بستم اول این  
 بود که دین خدا و شریعت محمد مصطفی را در دنیا و راج دادم و همیشه در همه جا  
 تقویت دین اسلام نمودم و دوم آنکه با جماعه دوازده طایفه ملک  
 گیری و جهان داری کردم و ارکان دولت سلطنت خود را بدیشان استوار  
 نمودم و مجلس خود را از ایشان آراستم ساختم شوم آنکه بشاورت و  
 کجکاشی تدبیرات خرم و هستیاط فوجبارا شکستم و ملکدارانم خود را ختم  
 و امور سلطنت خود را بدارا و مروت و تحمل و تقاضا از پیش رویم بدوستان  
 و دشمنان دارا نمودم و چپ ارم به توره و تروک کارخانه سلطنت خود را  
 بند و بست نمودم و بتوره و تروک خود را بمرتبه قایم نگاه داشتم که امر او را  
 و سپاه و رعیت از مرتبه خود تجاوز ننمودند و هر یک حافظ مرتبه خود

میبودند پنجم امرا و سپاه خود را با قوی دادیم و ایشان را بر بند و زیور خوشدل ساختیم و در  
 برهما اولین دادیم و در نزد ما جانفشانی کردند و درم و دینار را از ایشان دریغ نداشتیم  
 و بجهت آسانی کارهای ایشان محنت و مشقت ایشان را خود بر میداشتیم و ترمیمت  
 ایشان مینمودیم تا آنکه بازوی مروی مروانکی و اتفاق امرا و سپهسالاران بسیار در  
 نضر بشیر شتر شگانه میت و هفت پادشاه را مسخر ساختیم و در ممالک ایران عراق  
 و روم و مغرب شام و مصر و عراق عرب و عجم و مازندران و کیلانکات و شر و انات  
 از بایجان و فارس و خراسان و دشت جت و دشت قباقر و خوارزم ختن و  
 کابلستان و باختر زمین هندوستان پادشاه شدیم و فرمان فرما گشتیم  
 چون جاره سلطنت در پیشیدم از عاقبت و غنودن بر بستر راحت چشم پوشیدیم  
 و از دوازده سالگی قتیلا زردم و مختما گشیدیم و تدبیر با کردیم و فوجها گشتم و از امرا و سپاه  
 قفا قبا دیدیم و نغان قح شنیدیم و به تحمل و تحمل گذرانیدیم و بذات خود بشیر  
 زردم تا آنکه بر ولایات و ممالک تسلط شدیم و نامور گشتیم ششم بعد از الت و انصاف  
 خلق خدا را از خود راضی داشتیم و بر گناه کار و بی گناه رحم کردیم و حکم بر حق کردیم با حسان  
 در دهر کس خلق مستقام نمودیم و بیاست انصاف سپاه و رعیت را در میان  
 آسید و بیم شک داشتیم و بر رعایا و زیر دستمان رحم کردیم و سپاه انعام دادیم و در  
 مظلوم از ظلم گرفتیم و بیدان شباهت ظلم مالی در بدنی موافق شرع و بیایه ایشان می گفتم  
 و بجهت دیگری دیگر بر آن گرفتیم و کسانی که بسین بدیها کرده برین بشیرا گشیده بودند

که برین شکست برسانیده بودند چون بنی التجا آید و ذاعزاز ایشان نمود بر مرتب ایشان فرمود  
 و بر کردار باسی پادشاهان قلم نسیان کشیدم و بنوعی با ایشان سلوک نمودم که اگر گذشته و خطا  
 ایشان بود با حکمتی محو شد بمقتضای مساوات و صلح و مشایخ و عقلاء و محدثین اختیار را بر  
 گرفته و اشته و تعظیم و احترام ایشان نمودم و از باب شجاعت را دوست داشتم و  
 لشکری تعالی شجاع را دوست میدارم و با علماء صحبت داشتم و بر دلکهای اصحاب  
 غلبه رفتم و از ایشان در نوزده بهشت نمودم و از انفاس قبر که ایشان انفاس فاتیحه  
 کردم و در ایشان و مقم را دوست داشتم و ایشان را آرزو و محروم نشاختم و  
 اشترار نمودم و کویان را در مجلس خوراه نهادم و سخن ایشان عمل نکردم و بدگونی  
 ایشان را در حق هیچکس نشنیدم و اشته بغزیت عمل کردم و بر سر کار که حازم  
 میدم همان کار پیش نهاد بهشت خود می ساختم و تا با تمام منیر ساندیم دست  
 از آن باز نداشتیم و بر کفزار خود عامل می بودم و بر هیچکس سخت نگرفتم و هیچ کاری  
 به تنگی نکردم تا شکر تعالی برین سخت نگیرد و کار من برین تنگت نماند و قوانین  
 و سیرت سلاطین گذشته را از آدم تا خاتم و از خاتم تا این دم از او انانان پرش  
 نمودم و سلوک معاش و افعال و اقوال بیکان بیکان را بنحاطر آوردم و از اخلاق حسن  
 و صفات پسندیده ایشان نتخه برداشتم و سبب زوال دولتک ایشان پرش  
 نمودم و آنچه موجب زوال و انتقال دولت بود از آن سببها کردم و از ظلم و  
 فسق که انقطاع مثل میکند و قحط و باغی آورد و ضرر لازم و انتم تخم از حوال